

## تاریخ فلسفه لودویگ ویتگنشتاین ۷۵ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

او در سال ۱۹۱۲ در انگلستان تحصیل کرد و اساساً دوران فلسفی خود را در انگلستان گذراند، اگرچه برای مدتی حدود ۲۰ سال، به اتریش بازگشت و در آنجا ماند. در این مرحله می‌خواهم به ویتگنشتاین بپردازم؛ با این حال، با بازگشت به آنچه در مورد برتراند راسل می‌گفتم. راسل، در ادامه‌ی تجربه‌گرایان قرن نوزدهم، به ویژه جان استوارت میل، آن تجربه‌گرایان و توجه آنها به تجربه‌گرایان قرن نوزدهم، به ویژه به دانش علمی تجربی عینی، همانطور که در روش فرضیه‌ای-قیاسی بیان شده است، یعنی توضیحات علمی، ساختار یک سیستم قیاسی را دارند که برای مقدمات خود بر فرضیه‌های کلی گسترده مبتنی است.

و بنابراین روش فرضی-قیاسی، که در راسل در اتمیسم منطقی او نمایان می‌شود، تلاش‌های او برای تجزیه و تحلیل آنچه که ما ظاهراً می‌دانیم به اجزای منطقی آن و سازماندهی آن اجزای منطقی در یک سیستم قیاسی، و ارائه هر آنچه که مقدمات لازم برای آن باشد به عنوان فرضیه‌ها. بنابراین روش فرضی-قیاسی و البته، گسترش جهانی این روش علمی. و ما روشی را که در راسل وجود داشت، دیدیم، زیرا او می‌خواهد این روش، روش تمام فلسفه، تمام دانش بشری، تمام علوم باشد.

به عبارت دیگر، این حرکت فلسفه قرن نوزدهم به سمت راسل اوایل قرن بیستم، نمایانگر نوعی علم‌گرایی است که روش علمی را تنها روش قابل قبول برای ارائه دانش قابل اعتماد به ما می‌داند. این نوع علم‌گرایی. و این همان چیزی است که در ویتگنشتاین بروز می‌کند، و من باید ویتگنشتاین متقدم، ویتگنشتاین رساله منطقی-فلسفی را نیز به آن اضافه کنم.

ویتگنشتاین متأخر، که کتاب «پژوهش‌های فلسفی» او نماینده آن است، متفاوت است و هفته آینده به بررسی او خواهیم پرداخت. اما ویتگنشتاین متقدم در این زمینه از راسل پیروی می‌کند، همانطور که پوزیتیویسم منطقی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ نیز همین‌طور است. موضعی که ای. جی. ایر نماینده آن است. هرچند او توسل به علم و روش فرضیه‌ای-قیاسی را از برخی جهات تعدیل می‌کند.

بسیار خوب، پس آن چارچوب را در نظر داشته باشید. و اجازه دهید خلاصه‌ای از چارچوب ویتگنشتاین که می‌خواهم در مورد آن، در مورد برخی از مطالب رساله‌اش، اظهار نظر کنم، را به شما ارائه دهم. یکی از نکات جالب، که چند لحظه دیگر شما را به آن ارجاع می‌دهم، این است که راسل مقدمه رساله را نوشته است.

و چه قصد ویتگنشتاین همین بوده باشد و چه نبوده، مقدمه راسل ظاهراً می‌گوید کاری که ویتگنشتاین انجام می‌دهد همان چیزی است که خود راسل در کتاب «اتم‌های منطقی» خود به آن اشاره کرده بود. آنچه راسل در واقع در مقدمه می‌گوید این است که کتاب با رابطه بین کلمات و اشیا آغاز می‌شود. و این رابطه‌ای است که نشان می‌دهد چگونه فلسفه سنتی از جهل و سوءاستفاده از زبان ناشی می‌شود.

این موضوعی است که در آثار پوزیتیویست‌ها، ویتگنشتاین، چه متقدم و چه متأخر، دیده می‌شود، و راسل قطعاً با آن موافق است. عنوان آن اثر او را به خاطر بیاورید: «عرفان و منطق» که در آن از ایده‌آلیست‌ها انتقاد می‌کرد. راسل در ادامه می‌گوید که به دلیل سوءاستفاده از زبان، به یک زبان ایده‌آل نیاز داریم. راسل می‌گوید: «آنچه ما نیاز داریم، یک زبان ایده‌آل است».

نه یک زبان واقعی، نه هیچ زبان معمولی، بلکه یک زبان ایده‌آل، زبانی که در آن هر نام، هر اسمی، فقط به یک واقعیت اشاره دارد، به طوری که هیچ کلمه‌ای هرگز نمی‌تواند برای اشاره به دو چیز متفاوت استفاده شود. ابهام را از بین ببرید. ارجاع مضاعف را از بین ببرید.

حذف معانی ضمنی گمراه‌کننده. یک زبان کاملاً منطقی، که در آن حقایق اتمی به طور مشابه توسط گزاره‌های اتمی توصیف می‌شوند. جمله راسل را در این مورد به خاطر دارید.

حالا راسل می‌گوید که این کاری است که ویتگنشتاین انجام می‌دهد. خوب، ببینیم. ویتگنشتاین می‌گوید که این کتاب، در مقدمه خودش بر کتاب، همان چیزی است که ویتگنشتاین می‌گوید.

این کتاب به مسائل فلسفه می‌پردازد. ممکن است هنگام خواندن آن در تشخیص چیستی آنها مشکل داشته باشید، اما او می‌گوید که این کتاب به مسائل فلسفه می‌پردازد و نشان می‌دهد که دلیل طرح این مسائل این است که منطق زبان ما بد فهمیده شده است. منطق زبان ما

حال، منظور او از منطق به معنای منطق زبان چیست؟ بدیهی است که او به قیاس‌های قیاسی اشاره نمی‌کند. این منطق زبان نیست. او به استدلال استقرایی اشاره نمی‌کند.

این منطق زبان نیست. او به ساختار منطقی زبان اشاره می‌کند. به شکل منطقی که دارد

به ویژه شکل موضوع-محمولی. به طوری که شکل موضوع-محمولی گزاره‌ها، حقایق را بیان می‌کند. باشه؟ حقایق را بیان می‌کند.

کلمات، که نشانه‌ها، نام‌ها هستند، لزوماً چیزی را بیان نمی‌کنند. بنابراین اگر من وارد اتاق شوم و به سادگی بگویم، قهوه‌ای، خانه، یا چند کلمه مجزای دیگر، فکر می‌کنید من خل هستم، زیرا من چیزی را بیان نمی‌کنم. من واقعیت‌ها را بیان نمی‌کنم.

تمام کاری که من می‌کنم فقط بیان حقایق است. من حقایق را بیان نمی‌کنم. اما مطمئناً در این مورد هم اینطور نیست.

بنابراین او می‌گوید، دلیل اینکه مسائل فلسفه بد فهمیده می‌شوند، یا اصلاً مورد مخالفت قرار می‌گیرند، این است که منطق زبان، کاربرد منطقی زبان، بد فهمیده می‌شود. و بنابراین کل معنای این کتاب را می‌توان در کلمات زیر خلاصه کرد، و او در آخرین صفحه کتاب به آنها برمی‌گردد. آنچه را که اصلاً می‌توان گفت می‌توان به روشنی گفت.

چیزی را که نمی‌توانیم به روشنی درباره‌اش صحبت کنیم، باید در سکوت از آن بگذریم. به عبارت دیگر، یا سکوت کنیم یا حرف نزنیم. خوب، هدف این کتاب این است که محدودیت‌های زبان را مشخص کند و به ما نشان دهد که چگونه آن را بیان می‌کند.

این کتابی درباره منطق زبان است. حالا، با در نظر گرفتن این نکته، فکر می‌کنم بتوانید از این طرح کلی که به شما داده‌ام، تا حدودی سر در بیاورید. اعداد ستون سمت چپ از شماره‌گذاری پاراگراف‌های متن گرفته شده‌اند.

بنابراین اولین جمله او ۱ است. جمله بعدی ۱.۱ است. تایپ‌بست به جای ۱.۱، ۱-۱ نوشته است. سوء تفاهم پیش آمده، البته تعجب‌آور نیست، چون فرمت غیرمعمولی است. گاهی اوقات یک پاراگراف کامل با چنین

عددی نوشته می‌شود، گاهی اوقات فقط یک جمله. به نظر می‌رسد این بازتابی از نحوه نوشتن و تدریس این مرد است.

گفته می‌شود که او افرادی را که برای دوره‌هایش ثبت‌نام کرده بودند، محدود می‌کرد تا شش نفر مورد نظرش را داشته باشد. و آنها در اتاق‌های او در کمبریج، جایی که اساتید محل اقامت خود را دارند، ملاقات می‌کردند. در آنجا در اتاق‌های او ملاقات کنید.

، و او معمولاً روی یک صندلی راحتی با پشتی فلزی می‌نشست و دست‌هایش را روی جلوی صندلی قرار می‌داد، غرق در تفکر بود و جمله‌ای را بیان می‌کرد و انتظار داشت افراد حاضر در سمینار بحث را ادامه دهند اغلب با مکث‌های طولانی منتظر می‌ماند تا افرادی مانند دیوید صحبت کنند. انواع و اقسام داستان‌ها در مورد این شخصیت مرموز و نحوه برخورد او با آن گفته می‌شود. اما به آنچه او می‌گوید توجه کنید.

همه چیز همینطور است. جهان، کلیت واقعیت‌ها است، نه کلیت اشیا. حالا تمایزی وجود دارد که جدید است.

بین واقعیت‌ها و چیزها، منظور او چیست؟ یک واقعیت، وجود یک وضعیت است. خوب؟ پس یک واقعیت احتمالاً پیچیده است. می‌تواند واقعیت‌های مولکولی وجود داشته باشد.

ممکنه حقایق اتمی وجود داشته باشه. راسل هم هست. باشه؟ ممکنه حقایق مولکولی هم وجود داشته باشه.

می‌تواند حقایق اتمی وجود داشته باشد. یک حقیقت، وجود وضعیت امور است. وضعیت امور ترکیبی از اشیاء یا چیزها هستند.

بنابراین چیزها صرفاً اجزای تشکیل‌دهنده‌ی وضعیت امور هستند. حالا توجه کنید چه اتفاقی می‌افتد. نکته‌ی او این است که کلمات، چیزها را نامگذاری می‌کنند.

باشه؟ کلمات به چیزها نام می‌دهند. آن کلمات به چیزها نام می‌دهند. کلمات اجزای تشکیل‌دهنده‌ی چیزها هستند، برگردیم، چیزها اجزای تشکیل‌دهنده‌ی وضعیت امور هستند.

این واقعیت‌ها هستند که وضعیت امور را تشکیل می‌دهند. حال، نکته‌ای که به آشفتگی زبان مربوط می‌شود این است که یک کلمه می‌تواند برای نامیدن چیزهای مختلف زیادی استفاده شود. یکی از مثال‌های او این است: سبز، سبز است.

و او اشاره می‌کند که گرین اول یک مرد است. او را ویلیام گرین بنامید. گرین دوم یک ملک است.

او حسود است. باشه؟ حالا، به طور جایگزین، می‌توانست بگوید، فکر می‌کنم، آن سبزه اسم است، سبزه اسم یک چهارضلعی در محوطه دانشگاه است. یا اسم چمنزارهای سرسبز کنار رودخانه گم در کمبریج است.

سبز. و شاید در بهار کسی بگوید سبز، سبز است. نام یک مکان.

و حس کیفیت. اما این صرفاً مثال او از این واقعیت است که کلمات می‌توانند چیزهای مختلفی را نام ببرند. کلمه یکسان برای چیزهای مختلف.

ابهام. سردرگمی ایجاد می‌شود. مسائل فلسفی از کاربرد سردرگم زبان به این شکل ناشی می‌شوند.

حالا او ادامه می‌دهد، با این حال، ما خودمان حقایق تصویر را درک می‌کنیم. بله. ما با حسادت، سبز را سبز تصور می‌کنیم.

یا ما فضای سبز کمبریج را سبز تصور می‌کنیم. یادم می‌آید که در امتداد آن قدم می‌زدم. سبز است.

خیلی سبز. سرسبز. درست کنار رودخانه.

درست بعد از پایان جنگ جهانی دوم، من در پایگاهی درست بیرون کمبریج مستقر بودم. ما روزهای تعطیلمان به آنجا می‌رفتیم و در دانشگاه گشت می‌زدیم. خب، بسیار خب.

ما واقعیت‌ها را برای خودمان تصویر می‌کنیم. ما این کار را در ذهنمان انجام می‌دهیم. ما واقعیت‌ها را تصور می‌کنیم.

یک تصویر، به عبارت دیگر، یک حالت ذهنی، تصویر. تصویر، آن حالت ذهنی، مدلی از واقعیت است. یک مدل ذهنی است.

باشه. اما در تصویر، عناصری وجود دارند که اشیاء و امور را نشان می‌دهند. خب، پس چه اتفاقی در تصویر می‌افتد؟ خب، تصویری که ما داریم، چیزها یا اموری هستند که توسط عناصر موجود در تصویر نشان داده می‌شوند، که به وسیله آنها ما واقعیت‌ها را برای خودمان بازنمایی می‌کنیم.

بسیار خب. تصویر ذهنی یک واقعیت، که همان وضعیت امور است، از عناصری در تصویر ذهنی تشکیل شده است که با کلماتی متناظر با چیزهایی که اجزای تشکیل‌دهنده‌ی وضعیت امور هستند، به آنها اشاره می‌شود. بنابراین شما باید این همبستگی‌ها را به دست آورید.

شما گزاره‌های اتمی راسل، گزاره‌های اتمی مربوط به حالت‌های اتمی امور، و تناظر یک به یک بین عناصر، یک و عناصر دیگری را در تمام مراحل می‌بینید. اما علاوه بر اینکه تصویر یک مدل ذهنی است، دو، یک چهار، یک، خود تصویر یک حالت امور، یک واقعیت است. بله، این یک حالت امور کنونی است که من آن تصویر را در ذهن دارم.

خود تصویر یک واقعیت است. و پس باید چیزی یکسان در تصویر و آنچه که به تصویر می‌کشد وجود داشته باشد. بله، باید نوعی تطابق بین این دو وجود داشته باشد.

بسیار خب. تصویر ذهنی ممکن است از کلمات ساخته شده باشد، اما وضعیتی که به آن اشاره دارد از کلمات ساخته نشده است. چه نوع هویتی بین تصویر ذهنی و وضعیت عینی امور وجود دارد؟ می‌بینید؟ اینطور نیست که هر دو از کلمات ساخته شده باشند.

اوه، این شکل منطقی است. ما به یک شکل منطقی از زبان نیاز داریم که بتواند با شکل منطقی وضعیت‌های عینی امور یکسان باشد. باشه؟ پس مورد سوم، یک تصویر منطقی از واقعیت‌ها، همانطور که می‌بینید، یک فکر است.

و تصویر منطقی مانند یک گزاره است. یک گزاره، اندیشه‌ای را بیان می‌کند که می‌تواند توسط حواس درک شود. بله، زیرا گزاره را می‌توان شنید، می‌توان خواند، چه یک گزاره ساده باشد و چه یک گزاره پیچیده که به ... حقایق اتمی یا مولکولی اشاره دارد، بسته به مورد

خب، دو نکته در مورد آن بخش اول می‌بینید که او چگونه از تحلیل منطقی راسل، اتمیسم منطقی، استفاده می‌کند. این اولین نکته است.

دومی، که به عنوان نظریه تصویری ویتگنشتاین از معنا شناخته می‌شود. بازنمایی‌های ذهنی، افکار، تصاویری هستند که با وضعیت امور مطابقت دارند. حال، اگر لحظه‌ای در مورد ماهیت معنا تأمل کنیم، بسیار خب ماهیت فکر، ماهیت معنا، بسیار خب، معنا می‌تواند صرفاً دلالتی باشد، چیزی که در منطق آن را امتداد می‌نامیم، امتداد منطقی یک اسم

به چه چیزی اشاره دارد؟ به چه جزئیاتی، یک یا چند، اشاره می‌کند، به چه چیزهایی بسط می‌دهد؟ بنابراین کاری که او انجام می‌دهد تأکید تقریباً کامل بر معنای دلالتی، معنای امتدادی زبان است. و از آنجا که به نظر می‌رسد وضعیت امور، اشیاء تجربی هستند، این به یک نظریه تجربی، یک نظریه تجربی معنا، یک نظریه تجربی معنا تبدیل می‌شود. که البته مقدم بر آن در جان استوارت میل است، کلمه ماده به چه چیزی از نظر تجربی اشاره دارد؟ امکان دائمی احساسات

کلمه ذهن به طور تجربی به چه چیزی اشاره دارد؟ امکان دائمی بازتاب‌ها، نظریه تجربه‌گرایانه معنا. نظریه‌ای که توسط دیوید هیوم در مورد همه امور واقع، گزاره‌ها، جالب، همان کلمه، واقعیت، واقعیت بیان شد یک واقعیت، یک امر واقع، یک وضعیت چیست؟ خب، اگر نتوانید، پس، طبق گفته هیوم، این زبان فلسفی را به زبان واقعیت‌های تجربی، گزاره‌های امر واقع ترجمه کنید، بی‌معنی است

یادتان هست که در پایان تحقیقش، آن را به آتش کشید؟ بیایید آن کتاب‌سوزی بزرگ یاوه‌گویی‌های متافیزیکی بی‌معنی را داشته باشیم. بنابراین، آنچه در ویتگنشتاین می‌بینید، نظریه تجربه‌گرایانه معنا است همانند هیوم، اما این نظریه تجربه‌گرایانه است، همانند میل، که به زبان اتمیسم منطقی راسل ترجمه شده و در ویتگنشتاین متقدم دوباره مطرح شده است. و دقیقاً همین نظریه تجربه‌گرایانه معنا است که در پوزیتیویسم منطقی انگر، به عنوان اصل تأییدپذیری مطرح می‌شود

من آنجا نوشتم، اصل اثبات‌پذیری معنا. شما الان باید در حال خواندن آثار ایر باشید؛ برخی از شما ممکن است شروع کرده باشید. عنوان فصل اول کتاب «زبان، حقیقت و منطق» ایر «حذف متافیزیک» است

بر چه اساسی؟ نظریه تجربه‌گرایی معنا. به لطف راسل و برخی معادل‌های قاره‌ای‌اش، ویتگنشتاین، همانطور که می‌بینید، و سنت میل و دیوید هیوم، متافیزیک حذف شد. گرایش ضد متافیزیکی تجربه‌گرایی قرن نوزدهم در پوزیتیویسم قرن بیستم تکرار می‌شود

آیا این بخش به وضوح قابل فهم است؟ نظریه تصویری معنا؟ بسیار خوب، نیمه دوم را با من مرور کنید. نشانه‌ها و نمادها. شاید شما عادت کرده‌اید که این دو را به جای هم استفاده کنید

او این کار را نمی‌کند. و بسیاری از معناشناسان هم این کار را نمی‌کنند. کلمه یک نشانه است

بسیار خب، یک کلمه یک نشانه است. یک نشانه می‌تواند در دو نماد مختلف مشترک باشد. بله، می‌بینید که کلمه می‌تواند نمادسازی کند، کلمه می‌تواند برای نمادسازی چیزهای مختلف استفاده شود

کلمه سبز، آن صدا می‌تواند نماد بیل گرین باشد، و من این نام را از خودم نساخته‌ام. اتفاقاً یک بیل گرین وجود دارد، می‌دانی، می‌بینی. می‌تواند نماد سبز باشد.

می‌تواند برای نمادپردازی حالتی به نام حسادت استفاده شود. و البته، می‌تواند برای نمادپردازی رنگ نیز استفاده شود. بنابراین یک علامت می‌تواند در نمادهای مختلف مشترک باشد.

به این ترتیب، اساسی‌ترین سردرگمی‌ها به راحتی ایجاد می‌شوند. او در پراگماتیک می‌گوید فلسفه پر از آنهاست. بله.

وقتی کمی جلوتر برویم، به مسئله ذهن-بدن خواهیم رسید. و کتاب او در مورد مفهوم ذهن، که در آن می‌گوید صرفاً به دلیل سوءتفاهم در مورد منطق زبان است که کلمه ذهن برای اشاره به یک موجودیت بخش غیرمادی یک انسان، استفاده شده است. در حالی که منطق زبان به درستی درک شده است، ذهن صرفاً به عملکردهای خاص مغز اشاره دارد.

می‌بینید. بنابراین به این ترتیب، سردرگمی به راحتی ایجاد می‌شود. حال، برای جلوگیری از چنین خطاهایی، نباید از علامت یکسان برای نمادهای مختلف استفاده کنیم.

این واضح است. چیزی که ما نیاز داریم یک زبان اشاره است که توسط نحو منطقی اداره شود. زبان ایده‌آل راسل.

بله. چیزی که ما برای فلسفه‌ورزی دقیق به آن نیاز داریم، منطق نمادین است. می‌بینید، و همین چیزها بود. که صنعت منطق نمادین را به این شکل که شده، به حرکت درآورد.

و بعد ۴۰۳، بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌هایی که در آثار فلسفی یافت می‌شوند، نادرست نیستند؛ آنها فقط بی‌معنی هستند. آنها هیچ معنایی ندارند، هیچ معنایی ندارند. می‌بینید؟

منظور او از حس، مرجع یک کلمه است. کلمه سبز می‌تواند به چیزهای مختلفی اشاره داشته باشد. بنابراین کاربرد بی‌معنی زبان، کاربرد زبانی است که هیچ مرجع تجربی ندارد.

بنابراین، وقتی در پوزیتیویسم منطقی می‌بینید که گفته می‌شود متافیزیک، زبان متافیزیکی یا هر چیزی که از معیار تأییدپذیری معنا عبور نکند، بی‌معنی است، منظورتان این است که هیچ مصداقی ندارد. هیچ مصداق تجربی ندارد. هیچ چیزی که به آن اشاره می‌کند، ماهیت تجربی ندارد.

بنابراین، اگر بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌های موجود در فلسفه بی‌معنی باشند، چه وظیفه‌ای برای فلسفه باقی می‌ماند جز سکوت؟ و پاسخ این است: ۴۰۳۱. فلسفه همین نقد زبان است. تحلیل کاربردهای زبان به منظور تعیین اینکه آیا معنای تجربی دارند یا خیر، آیا اصلاً معنایی دارند یا خیر.

اگر این‌طور نیستند، پس شما آن‌ها را چنین برچسب‌گذاری می‌کنید. آن‌ها را فراموش کنید. اگر این‌طور هستند، پس اینکه آیا آن‌ها درست هستند یا غلط، می‌تواند توسط علوم تجربی مناسب تعیین شود.

فلسفه در کار تعیین حقیقت هیچ چیزی نیست. اگر تمام معانی تجربی باشند، پس حقیقت گزاره‌ها یک موضوع علمی است، نه فلسفی. بنابراین فلسفه، به اصطلاح، به منطق میزگفتگوی زبان تبدیل می‌شود، که تماس‌هایی را می‌پذیرد که می‌پرسند: «آیا می‌توانید در مورد این موضوع گیج‌کننده به من کمک کنید؟» و تماس‌ها را قطع می‌کند و آن‌ها را به علوم مختلف وصل می‌کند.

کارکرد فلسفه صرفاً منطق است، منطق زبان و سپس ۴۱۱، نتیجه می‌شود که کلیت گزاره‌های حقیقی، کل علوم طبیعی است. حال، به یاد داشته باشید که من در معرفی این موضوع از اصطلاح علم‌گرایی استفاده کردم.

علم‌گرایی چیست؟ این دیدگاه که فقط دانش علمی ارزشمند است. فقط آنچه که از طریق روش علمی حاصل می‌شود، می‌تواند با روش علمی تأیید شود و ارزشمند و قابل قبول است. یک انحصارگرایی علمی، که آشکارا در آثار تجربه‌گرایان قرن نوزدهم، و در اینجا نیز در آثار ویتگنشتاین اولیه، و در آثار پوزیتیویست‌های منطقی مورد توجه قرار گرفته است.

باشد؟ اما ۴۱۱، فلسفه یکی از علوم طبیعی نیست. هدفش شفاف‌سازی منطقی افکاره. هدفش شفاف‌سازی منطقیه؛ مجموعه‌ای از آموزه‌ها نیست، بلکه یک فعالیت است.

در آن جمله آخر، می‌توانید زیرخط بکشید و غیره. بنابراین، طبق گفته ویتگنشتاین، دیگر نباید از فلسفه کسی طوری صحبت کنید که انگار مجموعه‌ای از آموزه‌ها است. از فلسفه هگل، به عنوان مجموعه‌ای از آموزه‌ها، صحبت نکنید.

می‌بینی؟ تو بیشتر از کسانی حرف می‌زنی که فلسفه می‌پردازند. این عبارت چیزی است که ویتگنشتاین مطرح کرده، اما به جز کسانی که با ویتگنشتاین موافقت، رواج پیدا کرده، طوری که احتمالاً در این دیپارتمان می‌شنوی که ما به تو می‌گوییم، بیا، کمی فلسفه بباف. فقط به صورت دست دوم در موردش صحبت نکن.

خودت را جای او بگذار و کمی فلسفه‌ورزی کن، می‌بینی. فلسفه، هر چه که باشد، فعالیتی تحلیلی است. حداقل همین است.

خب، نکته‌ی او این است که گزاره‌های فلسفی واقعیت را تصویر نمی‌کنند. علم این کار را می‌کند. علم فقط می‌تواند درباره‌ی چیزهایی به ما بگوید که می‌توان از طریق روش‌های تجربی قابل اثبات، آنها را فهمید و بیان کرد.

بنابراین علم نمی‌تواند مسائل متافیزیکی، مسائل مذهبی را به شما بگوید، مگر اینکه صرفاً به روش‌های تجربی باشد. و او می‌گوید که پس هر چیزی که اصلاً بتوان به آن فکر کرد، می‌تواند به وضوح به آن فکر شود. و آنچه را که نمی‌توان به وضوح به آن فکر کرد، باید در مورد آن سکوت کنیم.

بسیار خوب. اجازه دهید چند نکته اضافه کنم تا نشان دهم که او چگونه این را به کار می‌برد. از آنجایی که او از تجربه‌گرایی علمی حمایت می‌کند، از این مشکل نیز حمایت می‌کند؛ بدیهی است که او با مشکل استقرا مواجه خواهد شد.

مشکل، یکنواختی طبیعت است. تمام استدلال‌های استقرایی بر پایه‌ی ادعای یکنواختی طبیعت بنا شده‌اند. خب، او در این مورد چنین می‌گوید.

آنچه قانون استقراء نامیده می‌شود، نمی‌تواند یک قانون منطقی باشد، زیرا بدیهی است که گزاره‌ای معنادار است. گزاره‌ای معنادار گزاره‌ای است که به داده‌های تجربی اشاره دارد. قانون استقراء، یکنواختی طبیعت است. به یکنواختی داده‌های تجربی اشاره دارد.

پس این یک قانون منطقی نیست. بسیار خب. خب، در مورد قانون علیت که زیربنای قانون استقراء در فلسفه سنتی است چطور؟ قانون علیت یک قانون نیست، بلکه فقط صورت یک قانون است.

قانون علیت یک نام کلی است. در مکانیک، اصول حداقلی و قوانین علی وجود دارد. در فیزیک، قوانین علی وجود دارد.

هیچ قانون علیتی به طور کلی وجود ندارد. این صرفاً شکل تهی قوانین علیتی خاص است که در آن مشارکت دارند. بنابراین، این بر ساختار منطقی آن قوانین تأکید دارد.

کمی جلوتر، ببینیم. روش استقراء هیچ توجیه منطقی ندارد.

خب، دوباره همان دیوید هیوم است. اما فقط یک توجیه روانشناختی. دوباره دیوید هیوم

می بینی؟ بله، توجیه روانشناختی در آن باور ریشه دار روانشناختی به علیت به واسطه‌ی ربط‌های ثابتی است که انتظارات ما را شکل می‌دهند. و هیچ اجباری وجود ندارد که یک چیز اتفاق بیفتد چون چیز دیگری اتفاق افتاده است. هیچ ضرورت علی وجود ندارد.

تنها ضرورتی که وجود دارد، ضرورت منطقی است. برای مثال، اینکه الف نمی‌تواند غیر الف باشد. چیزی به نام ضرورت علی وجود ندارد.

بنابراین کل برداشت مدرن از جهان بر این توهم استوار است که آنچه قوانین طبیعت نامیده می‌شود تبیین‌هایی از پدیده‌های طبیعی هستند. قوانین طبیعت، تبیین‌هایی از پدیده‌های طبیعی نیستند. قوانین طبیعت، قانون نیستند.

اصلاً هیچ ضرورتی برای آنها وجود ندارد. در مورد ارزش‌ها چطور؟ ارزش‌های اخلاقی؟ بسیار خب. این چیزی است که او در مورد ارزش‌های اخلاقی می‌گوید.

در جهان، یعنی جهان واقعیت‌ها، واقعیت‌های تجربی، در جهان، همه چیز همانطور که هست، هست. همه چیز همانطور که اتفاق می‌افتد، اتفاق می‌افتد. در آن، هیچ ارزشی وجود ندارد.

در جهان، همه چیز همانطور که اتفاق می‌افتد، هست، زیرا ارزش یک واقعیت تجربی نیست. به صورت تجربی قابل مشاهده نیست. اگر ارزشی وجود داشته باشد که ارزشی داشته باشد، باید خارج از کل حوزه اتفاقات جهان باشد.

باشه؟ ارزش باید چیزی بیرونی باشه. باید خارج از جهان باشه. بنابراین غیرممکنه که گزاره‌های اخلاقی وجود داشته باشن.

گزاره چیست؟ بیانیه‌ای درباره‌ی وضعیت امور. حقایق. حقایق تجربی.

بنابراین هیچ گزاره اخلاقی، هیچ گزاره اخلاقی وجود ندارد. گزاره‌ها نمی‌توانند چیزی فراتر از واقعیت‌ها را بیان کنند. بنابراین واضح است که اخلاق را نمی‌توان در قالب کلمات بیان کرد.

قانون اخلاقی به شکل «باید انجام بدهی» چیست؟ وقتی چنین قانونی وضع می‌شود، اولین فکری که به ذهن می‌رسد این است. و اگر انجام ندهم چه؟ «باید انجام بدهی» و اگر انجام ندهم چه؟ واضح است که اخلاق

هیچ ارتباطی با مجازات و پاداش به معنای معمول اصطلاحات ندارد. بنابراین سوال ما در مورد پیامدهای یک عمل است و اهمیتی ندارد.

آن پیامدها نباید رویداد باشند. زیرا باید چیزی در مورد سوالی که مطرح می‌کنیم وجود داشته باشد. باید نوعی پاداش و مجازات اخلاقی در خود عمل وجود داشته باشد.

حالا، پس کارکرد زبان اخلاقی چیست؟ خب، ویتگنشتاین نمی‌آید و به ما نمی‌گوید. پوزیتیویست منطقی می‌گوید که زبان اخلاقی کاملاً احساسی است. گفتن اینکه دزدی نکنی صرفاً ابزار احساسات در مورد رفتار برخی افراد است، ابزار وجود، احساسات، نه بیان واقعیت‌ها.

هیچ واقعیت اخلاقی برای ثبت در گزاره‌ها وجود ندارد. بنابراین، این منجر به نظریه اخلاق احساس‌گرایانه می‌شود که در ویتگنشتاین با آن روبرو خواهیم شد. متوجه خواهید شد که او فصلی در مورد اخلاق و زیبایی‌شناسی دارد.

و بعد یک یا دو چیز آخر. مرگ. او می‌گوید مرگ یک اتفاق در زندگی نیست.

ما زندگی نمی‌کنیم که مرگ را تجربه کنیم. بنابراین هیچ دانش تجربی از مرگ وجود ندارد. زندگی ما پایانی ندارد، همانطور که میدان دید ما هیچ محدودیتی ندارد.

هیچ تضمینی برای جاودانگی موقتی روح انسان یا بقای پس از مرگ وجود ندارد. این همیشه در نظر گرفته شده است، یا معنایی با زنده ماندن من حل می‌شود. در آن صورت، راه حل معمای زندگی، خارج از خود زندگی، خارج از فضا و زمان، و ناسازگاری‌ها خواهد بود.

نه، بلکه راه‌حل مسئله‌ی زندگی و معنای آن در ناپدید شدن مسئله دیده می‌شود، زیرا با مرگ، مسئله ناپدید می‌شود. بدون زندگی، مسئله‌ای هم وجود ندارد. بسیار خوب، پس، بالاخره این

این آخرین مورد است. روش صحیح در فلسفه واقعاً باید به شرح زیر باشد: هیچ چیز نگوییم جز آنچه می‌توان گفت، یعنی گزاره‌های علوم طبیعی، و سپس هر آنچه شخص دیگری می‌خواهد بگوید تا نشان دهد که کسی نتوانسته به نشانه‌های خاصی در زبان خود معنایی ببخشد.

آنچه را که نمی‌توانیم در گزاره‌های تجربی درباره‌اش صحبت کنیم، باید در علم از آن صرف نظر کنیم. پایان کتاب. خب، آیا شما از این خط فکری پیروی می‌کنید؟ بسیار خب.

در این مرحله، کاملاً شبیه راسل است، کاملاً شبیه، با این تفاوت که به نظر من، به شکلی که بیان شده، چند قدم به خود پوزیتیویسم منطقی نزدیک‌تر می‌شود. چند قدم نزدیک‌تر. سوال، نظر؟ جان؟ نه.

بله. به نظر من، چیزی که او واقعاً در پس همه اینها می‌گوید این است که مسئله معنای زندگی، از نظر تجربی یک مسئله بی‌معنی است. یک مسئله معنادار، مسئله‌ای است که سوالات واقعی می‌پرسد.

این پرسیدن سوالات واقعی نیست. معنای زندگی چیست؟ و اگر بگویید معنای زندگی این واقعیت است که زندگی پس از مرگ وجود دارد که در آن همه چیز روشن می‌شود یا چیزی شبیه به این، پس می‌گویید معنای زندگی خارج از زندگی است. پس چگونه می‌توان به این سوال به روش‌های تجربی پاسخ داد؟ جالب است بدانید که سایر تجربه‌گرایان با سوالی که او مطرح کرد چه کرده‌اند.

بحثی بین دو نفر، هر دو از پوزیتیویست‌های منطقی، رودولف کارناب و موریتز شلیچ، وجود داشت. و فکر می‌کنم این بحثی در مجله بریتانیایی فلسفه علم در دهه 20 میلادی بود، تا جایی که به یاد دارم، که در آن فکر می‌کنم شلیچ بود که استدلال کرد بحث جاودانگی یک حالت آینده از نظر تجربی بی‌معنی است. کارناب استدلال کرد که نه، ممکن است این بحث فقط در صورتی از نظر تجربی معنادار باشد که معلوم شود پس از آن داده‌های تجربی داریم.

از این به بعد، می‌بینید. و جان هیک، فیلسوف دین بریتانیایی، در یک مرحله از تفکر خود، و او مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است، اکنون در مرحله‌ای بسیار متفاوت است، اما در یک مرحله، وقتی که او در مورد معنای زبان دینی به زبان تجربی بحث می‌کرد، از تأیید آخرالزمانی صحبت می‌کرد. می‌بینید، به نظر می‌رسد کارناب می‌گفت که باور به جاودانگی قابلیت تأیید آخرالزمانی را دارد، بنابراین از نظر تجربی معنادار است.

خب، هیک می‌خواست بگوید که ایمان مسیحی به خودی خود قابلیت تأیید آخرالزمانی را دارد، به طوری که در روز آخر، یوحنا، می‌توانی به کسی بگویی، هی، من که به تو گفته بودم. بله، بنابراین اگر تعریف گسترده‌تری از امر تجربی داشته باشی، در اصل، تجربه آینده می‌تواند آن را توجیه کند. بسیار خب.

آیا او در مورد زیبایی‌شناسی کاری انجام می‌دهد؟ آیا در مورد آن زیاد صحبت می‌کند؟ بله. آیا تصور می‌کنید که این موضوع او را به مخالفت با آن سوق می‌دهد؟ او این کار را می‌کند، اما نمی‌دانم در مورد زیبایی‌شناسی چه می‌گوید. آیا کسی اینجا هست که در سمینار ویتگنشتاین شرکت کرده و وارد حوزه زیبایی‌شناسی شده باشد؟ شما در این حوزه فعالیت کرده‌اید، نه؟ او در مورد زیبایی‌شناسی چه می‌گوید؟ می‌توانید به من کمک کنید؟ اخیراً مجموعه‌ای از قطعات از او وجود دارد که شامل نظراتی در مورد زیبایی‌شناسی است.

من آن را نخوانده‌ام. من هم نخوانده‌ام. فکر نمی‌کنم ما در مورد هیچ یک از چیزهایی که او در آثار اولیه‌اش گفته بحث کرده باشیم. این موضوع در آثار بعدی‌اش، زمانی که او به زبان عادی با عباراتی کمتر از علمی می‌پردازد، مطرح خواهد شد.

خب، قبلاً که واقعاً مسئله‌ای نبود. باشه. آره، بذار اینو در مورد کارهای بعدیش بگم.

بعداً در مورد آن تجدید نظر می‌کند. رساله «در سال ۱۹۲۱ منتشر شد. در سال ۱۹۲۹، کمبریج را ترک کرد و از فلسفه انصراف داد.

تا دهه چهل میلادی برنگشت. و در سال ۱۹۴۵، کتاب «پژوهش‌های فلسفی» را منتشر کرد. در آن کتاب او به ما می‌گوید که نظریه تصویری معنا، معنای روشنی ندارد.

و این اظهار نظر او منجر به انتقاد خودارجاعی از نظریه تأییدپذیری شد. به عبارت دیگر، اگر قرار است گزاره‌ای تأییدپذیر باشد، باید از نظر تجربی قابل دسترسی باشد، در حالی که نظریه تأییدپذیری معنا از نظر تجربی قابل دسترسی نیست. بنابراین، می‌بینید، قابل تأیید نیست.

و این یکی از مواردی بود که منجر به سقوط پوزیتیویسم منطقی شد. او همچنین اظهار داشت که رویای راسل در مورد گزاره‌های اتمی، واحدهای تقسیم‌ناپذیر تفکر، بسیار مبهم است. هیچ معیار روشنی برای یک گزاره اتمی وجود ندارد.

و مفهوم یک زبان ایده‌آل بیش از حد مصنوعی است. او می‌گوید چیزهایی مانند زبان منطقی و زبان نمادین مانند تمرین رژه سربازان هستند. برای آموزش نظم منطقی خوب است، اما شما از آنها در میدان جنگ استفاده نمی‌کنید.

و با این کار بود که او این علم‌گرایی را کنار گذاشت، تلاش کرد تمام گفتمان‌های معنادار را به گفتمان علمی محدود کند، و شروع به صحبت در مورد بازی‌های زبانی کرد. به عبارت دیگر، تنوع کارکردهای مختلف زبان که زبان علمی تنها یکی از آنهاست. و من اینطور برداشت می‌کنم که رایان می‌گوید زبان زیبایی‌شناختی ممکن است از این طریق قابل فهم باشد.